

شمال آفریقا: تئاتر مبارز

نویسنده: جورج جوازیو

ترجمه: قاسم غریفی

منبع: مجله الثقالة، اوت و سپتامبر ۱۹۷۸، الجزائر

نویسندگان و درام‌نویسان آفریقای شمالی دو دسته‌اند: ۱. فرانسوی و اروپایی مانند آپولیس، تیر تولیان، سنت آگوشین، ژول لوکوک، رنی ژان کلو، آلبر کامو، روبلیس و رواندرو روسفیلدر، مارسل موسی، و گابریل اودیزیو و ...
۲. اصلاً بومی هستند مانند: ژان ژنه، کاتب یاسین، احمد شوقی، توفیق الحکیم، عمروش، محمد دیبا، مولود فرعون، مولود المعمری، احمد صفریوی، ادیس الشرابی، و پییر البریمی و دیگران ...

آفریقای شمالی گرچه مدت زمانی طولانی تحت استعمار خارجیان بوده، ولی ساکنین اصیل آن، همچنان از ویژگیهای اساسی و آداب و رسوم خود محافظت می‌کنند و به قول شارل آندره جولیان: «گرچه تمدنها به طور متوالی وارد این سرزمین شدند، ولی فقط در حکم جامه‌ای بودند که بر تن می‌کنند و هیچ تأثیری بر روح آنها نداشتند»^۱ و بدین ترتیب روشن می‌شود که ادبیات آفریقای شمالی به عنوان شاخه‌ای از ادبیات فرانسه به شمار نمی‌آید، بلکه فراتر از ارزیابیهای رایج است. می‌توان گفت هنر و ادبیات این قاره زادهٔ تلاقی دو جهان کاملاً متفاوت است، چنان که اودیزیو در این باره می‌گوید با همه این احوال و با تمامی این تفاوتها با هم جمع هستند، و تنها چیزی که به آن نیاز دارند زبانی واحد در آفریقای شمالی است.^۲ «آلبر کامو در این باره می‌گوید: «من با آفریقای شمالی پیوندی ابدی و ناگسستی دارم.»

و شهروندان، بربرها و اعراب و اروپاییان، یهودیان و مسلمانان و کاتولیکها.

بیشتر تلاشهای دسته دوم یا نویسندگان بومی- که موضوع اصلی این مقاله است - صرف بیان و روشن‌سازی شخصیت خود است که بازگوکننده دوگانگی آنها در پیوند با این دو دنیا و ژرفای عذاب درونی است؛ چرا که، در همان زمان، نمی‌توانند برای خود وطنی داشته باشند. «آنها بین دو جهان تقسیم شده‌اند بی‌آنکه قدرت نگهداری آنها را داشته باشند؛ آنها به غرب کینه‌ای عمیق و دیرینه‌ای دارند و هرگز امکان ندارد که خود را جزئی از آن بدانند: «ما در آنجا (فرانسه) به وضوح حقیقت وجودمان را می‌بینیم و می‌فهمیم که چه کسی هستیم، آنها واقعاً ما را نفی نمی‌کنند و هنگامی که به آنجا می‌رویم از ما دوری نمی‌کنند، با این همه ما «آفریقایی» هستیم.

آنجا فقیر و غنی هست، راهزن و تن‌پرور هست، ولی با هیچ یک از آنها ارتباطی نداریم، ما اهل شمال آفریقا هستیم و این در ذهن مردم آنجا بدترین چیزهاست.^۳

در نتیجه مطالعات و پژوهشهایی که در دانشکده‌های فرانسه کردند شعور آنها بیدار شد و ارتباط آنها با جهان غرب، آنها را وا داشت که به فرهنگ ویژه و تقالید خود باز گردند. آنها می‌دانستند که می‌توانند از همه تقالید و آیینها و آداب و رسومی که می‌خواهد آنها را از خود بیگانه سازند، جدا شوند.^۴

مهم‌ترین نمونه‌هایی که می‌تواند بازگوکننده

آنچه که موجب شده است نویسندگان بومی آفریقای شمالی از نویسندگانی چون کامو و روبلین و دیگران شهرت کمتری داشته باشند حوزهٔ فعالیت محدود و موضوعهای مشترکی چون: مهاجرت به فرانسه به علت فقر و انبوه جمعیت، جنگ طبقاتی در کشورهای غرب آفریقا، یا بین عناصر شمالی و اروپایی یا دشمنی بین جدید و قدیم، بین پیشرفت و تقلید، درگیریهای خونین نژادپرستانه و دینی میان جمعیتها و عناصر و عقاید مختلف است که در کنار هم زندگی می‌کنند مانند: قبایل بدوی و متمدن، کشاورزان

«شخصیت آفریقای شمالی» باشد در آثاری چون «پرتره سیاه» و «سرپناه» نوشته پیر میمی به سال ۱۹۵۵، «راههای استالاکیتی» نوشته مولود فرعون، «گذشته آشکار» و «فریب خوردگان» نوشته ادریس الشرایبی به سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ است. پیر میمی که زاده تونس و اکنون استاد دانشگاه تونس است، «پرتره سیاه» را به زبان فرانسه نوشت.

تجربه ویژه، تجربه سرگشتگی بین دو جهان است. قهرمان او کودکی یهودی است از خانواده‌ای فقیر در تونس. او بر گذشته یهودی بودن خود و دین یهود و حتی پدر و مادر خود که نیمه سواد داشتند می‌شورد.^۷ او برای اینکه شخصیت خاص خود را باز یابد تصمیم می‌گیرد رابطه خود را با دو جهان قطع کند.

او می‌گوید: «من به‌رغم قطع رابطه با دنیای اصلی خود، نتوانستم خود را با دنیای جدید وفق دهم، و آن‌گاه که میان دو تمدن ایستاده بودم، خود را در میان دو طبقه دیدم، و هنگامی که انسان ببیند که روی دو صندلی نشسته است یعنی اینکه هیچ جایی ندارد.»^۸

او وقتی به گذشته یهودی بودن خود نگاه می‌کند می‌بیند جنگ احوال او را وخیم‌تر کرده است پس به جنوب آمریکا پناه می‌برد، او در این باره چنین می‌گوید: «من شرق را انکار کردم و غرب مرا انکار کرد.»^۹

در اثر دوم خود «سرپناه» دوباره این مسئله را تکرار می‌کند. داستان جوانی تونسی است که برای ادامه تحصیل به فرانسه می‌رود، آنجا با زنی کاتولیک ازدواج می‌کند. او تصمیم می‌گیرد به تونس برگردد، ولی همسرش از آمدن با او سر باز می‌زند، تنها راه چاره طلاق است، حداقل از نظر «ماری» همسرش، چرا که او همیشه وضع جدید و زیستن در آن را نفی می‌کند. او در ارتباط با این دو همسر می‌گوید: «این دو جزء متفاوت همیشه رو در روی هم هستند، تا آنجا که این مسئله به تهدید تبدیل می‌شود.»^{۱۰}

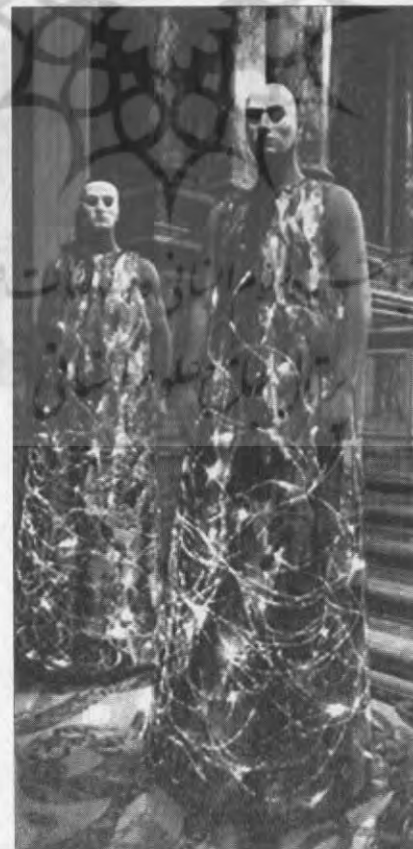
با این همه او طلاق را راه چاره اصلی نمی‌داند. به‌رغم اینکه او در آغاز، محق بودن او را انکار می‌کند و همچون بدویان تنها زندگی می‌کند. با این حال این حقیقت بیدار و واضح را در چشمان او می‌بیند «اکنون سرزمین و مردم را به طور کامل در چشمانش می‌بینم»^{۱۱} و چنین است که دوباره در میان دو جهان تنها می‌ماند، نه قادر است نظام اجتماعی و دینی (که بدون شک جزئی از او است) را قبول کند و نه دنیایی که انکار می‌کند؛ و اینجا قهرمان نمایشنامه چنین می‌گوید: «من هیچی ندارم، نه سرزمینی، نه خانواده‌ای، و این از بخت بد من است که در زندگی نمی‌توانم شبیه کسی باشم.»^{۱۲}

و در نمایشنامه «گذشته آشکار» ادریس شرایبی بازگوکننده شخصیتی است که در کشور مغرب

به دنیا آمده، از طبقه متوسط است؛ و اکنون در فرانسه زندگی می‌کند. از تجربیات خود در ارتباط با غارت شدنش و جایگاهش در فرهنگ خانوادگی‌اش سخن می‌گوید. الشرایبی در این باره چنین می‌گوید: «ادریس فردی (قهرمان نمایشنامه) خود من هستم و ناامیدی او ناامیدی من است. او از ایمان ناامید شده است. اسلامی که من به آن ایمان آورده‌ام از مساوات حرف می‌زند و درباره وجود «الله» در یکایک بندگانش و بخشش و آزادی سخن می‌گوید این اسلام واقعی است. آن‌گاه که از دانشکده فرانسه فارغ التحصیل شد به نفاق و تظاهر و یک نظام اجتماعی و سلاحی برای تبلیغات معرفی می‌شود.»^{۱۳} و او به دنبال یافتن ایمان و عقیده شخص یا چیزی که دوست دارد و به آن احترام می‌گذارد، به فرانسه می‌رود، همان‌گونه که الشرایبی این کار را کرد.

ولی در فرانسه، نه ادریس فردی و نه آفریننده‌اش (الشرایبی) آنچه را که درباره عشق و ایمان می‌خواستند نیافتند. بلکه «رزشهای انسانی» را در برادرانش که در مشقت و فقر زندگی می‌کردند دیدند و این تجربه‌ای بود که خلق «فریب خوردگان» را باعث شد، که قصه آن درباره زندگی مردمان آفریقای شمالی است که در یکی از شهرهای کوچک حومه پاریس زندگی می‌کردند.

انسان نمی‌تواند زندگی کند مگر اینکه در اعماق



وجودش لرزه‌ای ایجاد شود، شعورش به هیجان درآید و در باتلاق زندگی سرمایه‌داری بیفتد.

زندگی این آدمیان شبیه به دنیای کافکاست، بدون آرمان زندگی می‌کنند «تا در پایین‌ترین درجه احترام و اقتصاد زندگی کنند.»^{۱۴}

این «فریب خوردگان» را تبلیغات گول زد و گرسنگی و شقاوت زندگی آنها را به فرانسه سوق داد. آنها گول این شعار «آزادی بی‌کران کارگران و دموکراسی بسیار را خوردند.»

آنچه که در اینجا دیدند بسیار پایین‌تر از کشورشان بود. «روابط اجتماعی آنها بر اساس اهانت و تحقیر و اتهام دزدی و واژه‌هایی که می‌خوردیم و می‌نوشیدیم و می‌دیدیم و می‌شنیدیم. حداقل در گذشته ما اسمی داشتیم، کارت حضور و غیاب داشتیم، یعنی اینکه ما دارای هویت و رابطه و آرزو بودیم ولی اکنون ما «فریب‌خورده» بودیم. نه زندانی بودیم، نه سازمانی داشتیم تا از فقرا پشتیبانی کند، و نه صلیب سرخ ما را می‌پذیرفت.»^{۱۵}

اما محمد دلبا در سه‌گانه «تریپل‌وی» خود به نام «الجزایر» و «آتش‌سوزی» و «بافنده» تصویری وحشت‌انگیز و دردناک از الجزایر جنگ دوم جهانی به ما می‌دهد.

از خلال حرف‌هایی که جوان این اثر به نام «عمر» راجع به مشقتها و رنج مسلمانان و ترس آنها می‌زند: «روزگاری دور و نزدیک از زخمی سخن می‌گویم که تبدیل به غده‌ای چرکین شده است.»^{۱۶}

بدون شک قهرمانان محمد دلبا سیاست استعماری فرانسه را به ما نشان می‌دهد «استعمار ستمگر است ... چون یک استعمارگر (کلینسم) کار کشاورز را به حساب خود می‌گذارد. حتی می‌خواهد مالک افراد شود... آنها می‌گویند کشاورز تنبل است. اگر یک روز کار کند، انتظار دارد ده روز استراحت کند و هنگامی که برای زندگی کردن سه روز مرخصی می‌خواهد از کار اخراج می‌شود ... آنها می‌گویند کشاورز حیوان است، فاسد است و اضافه می‌کنند که از وضع خود رضایت کامل دارد. اگر از او بخواهیم خود را برای یک زندگی خوشبخت تغییر دهد که تبدیل به انسانی محترم شود، آن را نمی‌خواهد، او چنین است، او می‌خواهد همین که هست بماند... دیگر اینکه هر چه به او بدهید کوتاه می‌آید، ولی او نمی‌تواند بیش از آنچه که هست باشد.

بدبختی این است که همین‌هایی که با این تعلیقات از او سخن می‌گویند نمی‌گذارند برای زندگی که از آن سخن می‌گویند تلاش کند. آنها مثل حشرات زندگی می‌کنند.

این علت حقیقی است اگر نان ما سیاه است. اگر زندگی‌مان سیاه است، واقعیت این است که آنها چنین کرده‌اند.»^{۱۷}

در قسمت دوم «آتش‌سوزی» رمز بحران است. کشاورزانی که عمر نیز در میان آنهاست، شروع به

آگاهی می‌کنند، جمع می‌شوند و درباره وضع بد خود با یکدیگر بحث می‌کنند، و بر ضد فرانسویان اعتصاب می‌کنند.

این اعتصاب به همه شهرها سرایت می‌کند، و این نشانه‌ای از تمرد و سرپیچی آنان است. «و آنها زندان را بهتر از این زندگی نکبت‌بار می‌دانند.»^{۱۸} و این چنین است که آتشی شعله‌ور می‌شود که امکان خاموش کردن آن نیست. مدام شعله می‌کشد، به آرامی و مخفیانه تا اینکه زیانه خونبارش به همه شهرها می‌رسد و جنگ‌های درنده‌اش همه چیز را به طور

است. او برخاسته است تا زندگی مشقت‌بار مسلمانان را باز گوید. نویسنده در درجه اول بر نیاز به بازگشت انسانیت هم‌وطنانش تأکید می‌کند و در پایان قسمت سوم با آمدن آمریکاییها به آفریقای شمالی در سال ۱۹۴۲ امیدی تازه در عمر و هم‌وطنانش زنده می‌شود. گر چه آمدن آمریکاییها کوتاه و موقت بوده است، با این همه اعتقاد عمر و هم‌وطنانش به این است که سرنوشت باید چنین باشد و این امکان هست که سرنوشت آنها از آنچه که می‌بینند باید بهتر باشد چه در روستا چه در شهر. او با رشد عقلی

بردگی کودکان تو. آفریقا، به من بگو آفریقا. آیا این تویی؟ این پشت خمیده، این پشتی که در زیر بار تحقیر می‌شکند، این پشتی که از زخمهای سرخ می‌لرزد و در زیر آفتاب نیم‌روز آری می‌گوید؟ اما صدایی متین به من پاسخ می‌گوید: «ای فرزند بی‌پروای من! آن درخت جوان و پرتوان! آن درخت با آن یگانه شکوهش در میان گلهای سفید و رنگ‌پریده، آن درخت آفریقا است. آفریقای تو که سرسخت و صبور باز خواهد رویید و میوه‌اش کم‌کم طعم تلخ آزادی را خواهد یافت.»

شعری که در بالا آمد همچنان ساده، همچنان مهربان، بدوی، یک‌پارچه و پیگیر. امید آینده آفریقا درختی جوان است که می‌تواند نماد دوگانه‌ای باشد: جوانان و طبیعت سرسبز جوان، ولی راهنمای آن صدای متین نیاکان است که طعم «تلخ» آزادی را به او خواهد چشاند. اما چرا تلخ؟ زیرا نه این میوه، میوه عادی است، و نه این تلخی، تلخی درد، این تلخی سرمستی است، و این تصویری زیبا از سرمستی آزادی است.^{۲۰}

از دیگر نمایشنامه‌نویسان و داستان‌نویسان الجزایر می‌توان از کاتب یاسینی نام برد که توجه بسیاری از منتقدان و روشن‌فکران فرانسه را به خود جلب کرد. «نجمه» (سناره)، قهرمان فراری قصه، رمز الجزایر است. او دختر مادری فرانسوی و پدری الجزایری است. کاتب یاسین در این‌باره می‌گوید: «او روح تکه‌تکه شده الجزایر است. هدف او به مالکیت در آوردن چهار قهرمان است. روحی که همه جاذبه‌های خاص را ویران کرد، او همیشه هست و همیشه نیست. یافتن این زن، خود قصه است.»

دیگر اینکه او تعبیری است از ستمهای سیاسی و اقتصادی: «۲۰۰۰ تاجر شرابخوار اروپایی سودها را بین خود تقسیم می‌کنند و ما فقط آب می‌خوریم، خر سوار می‌شویم در حالی که آهن خام ما به رالانزه می‌رود و بهترین فولاد را برای هواپیماهای جت می‌سازند.»^{۲۱}

نمایشنامه «جنگ ۲۰۰۰ ساله» اثر این نویسنده است. گلوله، دود، تجاوز به انسان، مبارزه برای رهایی از خشونت و تاریکی و گرسنگی، مبارزه‌ای طاقت‌فرسا بر ضد استعمار و بعد پیروزی.

صحنه اول نشانگر مبارزه انسان برای مبارزه و پیچیدگی آن در میان یک مجموعه دولتی به عنوان ملتی بزرگوار است. ملتی که دانا شده، مبارزه کرده و پیروز شده است. ولی نویسنده به این بسنده نمی‌کند چرا که این استقلال در همه ابعاد صورت نگرفته است و هشدار می‌دهد که نباید از توطئه‌های دیگر نمایشنامه غافل ماند. او در صحنه‌های دیگر نمایشنامه به لحظاتی چند از انقلاب کبیر الجزایر می‌پردازد. او می‌گوید: «الجزایر مستقل شد و اقتصاد مملکت را از دست «حاکم‌گران» آزاد کرد.» به آسیا نیز اشاره‌ای

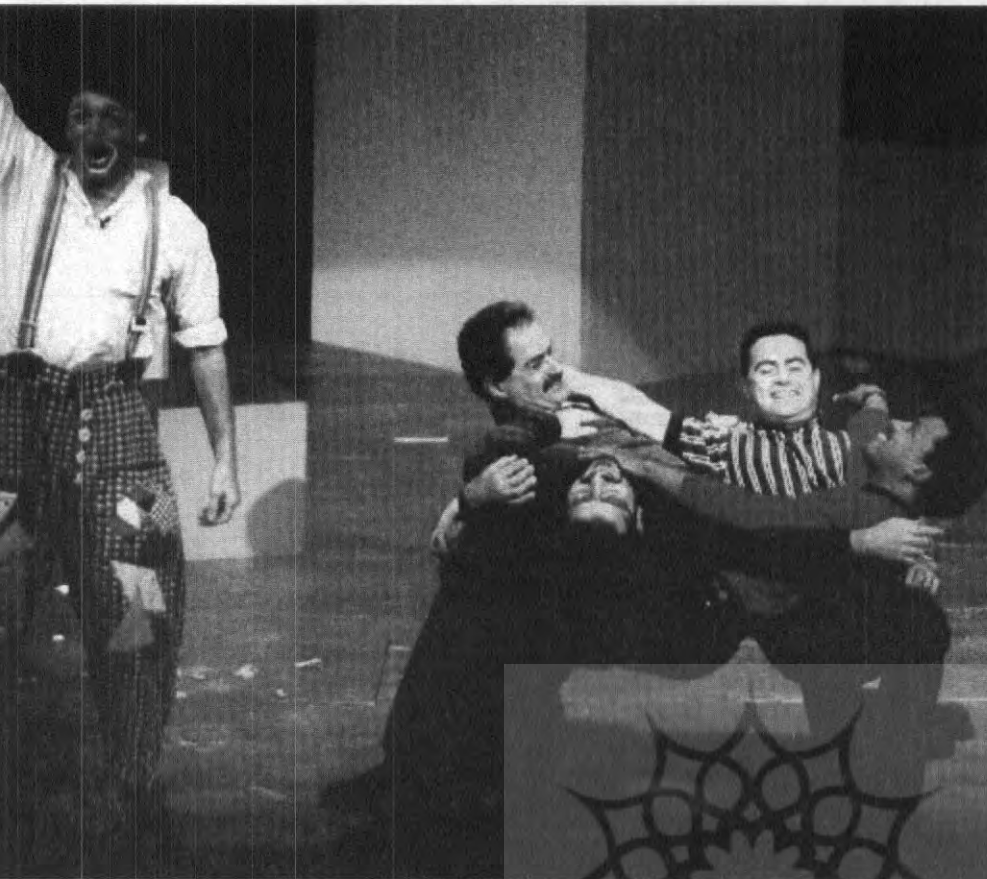


و روحی و جسمانی، معنی احترام به انسان را می‌آموزد و می‌فهمد حتی یک ثانیه هم از تحقق این اعتبار جدید نباید غافل شد؛ حال چه با صلح باشید چه با زور.

در اینجا برای روشن شدن بُعد این مبارزه از شعر «آفریقا» سروده دیوید لیوپ David Liop شاعر بزرگ سنگال بهره می‌بریم:

«آفریقا، آفریقای من. آفریقای سلحشوران مفتخر در دشتهای نیاکان. آفریقایی که مادر بزرگمان را بر سواحل رود دور، به آواز می‌خواند. من هرگز تو را نشناختم. آن خون زیبایی سیاه که کشتزاران را آبیاری می‌کند. خون تو در رگهای من جاری است. خون عرق تو. عرق کار تو. کار بردگی تو.

وحشیانه‌ای نابود می‌کند.»^{۱۹} در قسمت آخر محمد دیبا قهرمانش را به شهر منتقل می‌کند. «عمر» بافنده‌ای است در زیرزمینی خالی و با هوای سنگین و خفه کار می‌کند. او اکنون به راز شقاوتی که بر مملکتش می‌رود پی می‌برد و می‌فهمد که کار و گرسنگی و به زنجیر کشیده شدن چه سخت است. حتی هنگامی که سر بالا می‌کنند آفتاب آنها را می‌سوزاند. کشاورزان گرسنه و برهنه‌اند، پس، به شهر روی می‌آورند تا مشقت‌هایشان را با مشقت‌های هم‌وطنانشان پیوند بزنند. عمر در حقیقت رمز تمرد رو به افزایش است. او تولد و تطور روح سرکشی برای هم‌وطنانش



دارد که در آنجا ملتی بزرگ برای آرمانهایش تا نابودی کامل امپریالیسم پیش می‌رود و می‌تواند با مبارزه‌های جان‌گناه و درازمدت، به‌رغم همه مانورها و شکنجه‌های وحشیانه بر امپریالیسم پیروز شود. این نمایشنامه مسئله انقلاب را در شکل سیاسی و اجتماعی‌اش مطرح می‌کند و این یک ضرورت است چرا که انسان قرن بیستم باید نگاهی به گذشته‌اش و انعکاس‌های آن که یک عمل انقلابی را شکل می‌دهد بیندازد؛ در نگاه اول تکالیفی است که معیارها و میزانشا و مقیاسها را بدون آنکه متوجه شود سنگین‌تر می‌کند؛ و این سلاحی است که دولت را به ورشکستگی می‌کشاند و از همین ضعف است که یک عمل انقلابی بالا می‌گیرد.

قضیه یا مسئله دوم این است که کاتب یاسین مسئله اجتماعی ملت را مطرح می‌کند؛ هر چند با ادیب بزرگ الجزایر «رضا حوحو» موافق نیست، ولی دربارهٔ بیماریهایی که امپریالیسم استعمارگر برای انتقام گرفتن از انقلابیون ملت را به آن مبتلا می‌سازد و کاتب یاسین با رضا حوحو درباره وضعیت سیاست داخلی که با دقت و شرایط مادی انقلابیونی را که در برههٔ انقلابی کار می‌کنند موافق است. ولی او به‌شدت در برابر بعضی مبارزان می‌ایستد و اعمال شدید و وحشیانه‌شان را توصیف می‌کند.

به نظر می‌رسد که حکایت استعمار بر اساس روش تقلیدی گذشته به‌رغم پیشرفتی که جهان ناظر آن است، همچنان ادامه دارد.

چرا که امپریالیسم اعمال انقلابیون را به وحشیگری و تروریسم توصیف می‌کند، مثل همان چیزی که برای اعراب در صحرای غربی به دست آمد. آنچه که به وسیله ارتش سلطنتی مغرب اتفاق افتاد و این تنها وسیله‌ای بود که کاتب یاسین با طرح این مسئله در نمایشنامه و با هنر خود در بیداری و آگاه‌سازی هم‌وطنان در برابر خطر ارتجاع شاهنشاهی و فاشیزم موریتانی و امپریالیسم آمریکا مشارکت کند.

خلاصه اینکه به وضوح دیده می‌شود که نویسندگان آفریقای شمالی از نظر اندیشه به دو دسته تقسیم می‌شوند: آفریقای اسلامی و آفریقای فرانسوی. آنها ناتوان نیستند، بلکه نمی‌خواهند هیچ کدام را از دست بدهند «آنها می‌خواهند اشتباهات سیاسی-اقتصادی را که از هر دوی آنها سر می‌زند اصلاح کنند. با هم کنار بیایند، نه با دشمنی خونین، بلکه وقتی تصورش را می‌کنند می‌بینند چیزی جز کابوسی هولناک نیست که کنار آمدن با آن را صلاح نمی‌دانند. به‌رغم اینکه به این موضوع آگاه هستند که باید تغییراتی در ارتباط با استعمارگران بدهند. پس نویسندگان با آگاهی کامل نیاز خود را در حفظ رابطه با این دو جهان می‌دانند تا به آفریقای شمالی امروز دست یازند.

ولی اگر این درگیریها به اکنون استمرار یابد نویسندگان، به‌رغم ارتباط فرهنگی و عاطفی که با فرانسه و دیگر کشورهای اروپایی دارند، فریاد و طنشان، دل‌بستگی‌هایشان و گذشته‌شان را که نمی‌توانند آن را کنار بگذارند سر خواهند داد. همان طور که الشرابی در این باره می‌گوید: «انتخاب!

من انتخابم را کرده‌ام و انتخاب جدیدی نخواهم کرد. من زندگی در فرانسه را برگزیده‌ام و هنوز در دوران جوانی‌ام زندگی می‌کنم و دیگر اینکه اعتقاد من به «اسلام» روزبه‌روز بیشتر می‌شود.» بار دیگر این مبحث را با شعری از دیوید لیوپ به نام «آزادی» پایان می‌دهیم:

در حضور شما، من نام خویش را باز یافتم. نام من که در زیر درد جدایی پنهان بود. من چشمانی را باز یافتم که دیگر پوشیده از تب نیست و خنده‌تان همچون شعله‌های سایه‌ها را می‌شکافد. آفریقایی فراتر از برف دیروز آشکار کرده است.

ده سال عشق من. با روزهای اوهام و اندیشه‌های آشفته و خوابی که الکل آرام از آن گرفته بود. رنجی که امروز با طعم فردا بر شانه می‌برد. و عشق را به رودخانه‌های بی‌پایان بدل می‌سازد. در حضور شما من خاطرهٔ خون خویش را باز یافتم. گردن آویزهای خنده‌گرد روزهای ما آویخته است.

روزهایی که درخشش شادمانیهای تازه دارد. ویژگی این شعر ارتباط آزادی یک زندانی با آزادی آفریقاست. زندان یک زندانی سیاسی و درازمدت که مردم را به یک‌پارچگی دعوت می‌کند نزدیک‌تر می‌کند، از همین روست که با حضور یک‌پارچه مردم در بیرون از زندانها فراتر از برفهای دیروز است.

پی‌نوشت:

۱. کابریل اودیزیو: «شکوه آفریقای شمالی از سنت آگوشین تا کلمو». ۱۹۵۴. cum.
۲. جولیان، تاریخ آفریقای شمالی. پاریس ۱۹۵۱.
۳. اودیزیو.
۴. مولود فرعون، راههای پرفراز، پاریس ۱۹۵۶.
۵. مولود فرعون، راههای پرفراز، پاریس ۱۹۵۶.
۶. مولود فرعون، راههای پرفراز، پاریس ۱۹۵۶.
۷. پییر میمی، سریناه، کوریه، ۱۹۵۲.
۸. پییر میمی، سریناه، کوریه، ۱۹۵۲.
۹. پییر میمی، سریناه، کوریه، ۱۹۵۲.
۱۰. الشرابی، خر، ۱۹۵۵.
۱۱. الشرابی، خر، ۱۹۵۵.
۱۲. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۳. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۴. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۵. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۶. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۷. الشرابی، فریب‌خوردگان، ۱۹۵۵.
۱۸. محمد دبیبا، آتش‌سوزی، ۱۹۵۴.
۱۹. محمد دبیبا، آتش‌سوزی، ۱۹۵۴.
۲۰. دیوید لیوپ، شعر جهان سوم.
۲۱. ترجمه، کاتب یاسین.
۲۲. جنگ دوهزار ساله، کاتب یاسین.